Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل هشتاد و هفتم: زندگی بد، مرگ خوب

صدای بلندی برخاست. گونه لو جانشینگ قرمز و متورم شد و خون از گوشه دهانش بیرون ریخت.

موشی با خشم او را نگریست، چشمانش به رنگ قرمز درامده بود.صدایش میلرزید:«تو چه حقی داشتی براش تصمیم بگیری؟ چه حقی داشتی به جاش انتخاب کنی؟ میدونی مرگ تو و مرگ همرزمانی که دیگه برنمیگردن اونو به چه راهی میکشونه؟ میخوای نابودش کنی؟ لو جانشینگ!!» در حالی که چشمانش شعله میکشید فریاد زد:**«تو نمیخواستی بمیره اما اصلا میدونستی تو دلش چی میگذره؟!!»**

لو جانشینگ هم صدایش را بالا برد، لب های آغشته به خونش باز و بسته شد:**«اون زیادی شجاعه! همینم دیر یا زود سرشو به باد میده!! تو چی میدونی؟!!»**

دعوا بالا گرفت.

«تو تو ناز و نعمت بدنیا اومدی، مشکلات و بدبختی های کذاییت فقط یسری مسئله خانوادگی مسخره بودن! تا حالا شده نارضایتی یه نفر ارزش

جونت رو داشته باشه؟میدونی زندگی گومانگ چقد سخت بوده؟چقدر سختی کشیده که تونسته تا امروز زنده بمونه؟»

لو جانشینگ از شدت خشم و یاس در حال خفگی بود:«اون فقط یه خر گیج و احمقه! امثال تو قلاده بردگیش رو در اوردن، بعد با مقام و ثروت مثل هویج و کلم وسوسه ش کردن، اما آیا واقعیت تغییر کرد؟»

«هنوزم حاضره از جونش مایع بزاره تا واسه شما هر کاری بکنه، مثل یه کودن خوشحال....» لو جانشینگ سرش را به عقب خم کرد و با بازوانش چشمانش را پوشاند و با صدایی گرفته گفت:«اما یه خر هنوزم یه خره. یک روز که تنبلی کنه، خسته شه و دیگه نتونه راه بره، جوری سلاخی میشه که حتی یه تکه از لاشه ـش هم باقی نمونه!»

لو جانشینگ آهی کشید:«کمکش کردم چیزی که نمیتونست ببینه رو زودتر بفهمه.»

«مجبورش کردم چیزی رو که می فهمید اما نمیتونست کنار بگذاره رو دو دستی رها کنه.»

«صبر کردم،چون اون فکر میکرد مورد لطف امپراطور قبلی قرار گرفته. صبر کردم تا امپراطور فعلی جایگاهش رو گرفت. ممکن بود گو مانگ گندی بزنه و امپراطور جدید به لطف قبلی اونو ببخشه، پس کاری کردم که نتونه اینکارو بکنه. بنظرت من همه جوره به فکرش نبودم؟»

«لو جانشینگ.....» احساسات سرکوب شده موشی همچون گدازه های داغ بالا میامد:« تو واقعا دیوونه ای....»

«کسی که دیوونس اونه نه من.» لو جانشینگ بازویش را پایین اورد، چشمانش هنوز بخاطر فشار احساسات قرمز بود. نفرتی ظالمانه از نگاه خیره اش احساس میشد:«مانگ ار چقدر باید دیوونه باشه که باور کنه خودش یه تنه میتونه طرز فکر تمام چونگهوا و نه قلمرو رو نسبت به برده ها تغییر بده؟چقدر احمق میتونه باشه که فکر کنه اصن امیدی هست!»

موشی با خشونت گفت:«حاضری اشتیاق قلبیش رو از دست بده تا جوری که تو میخوای زندگی کنه؟»

«مگه بدی زندگی در فقر و دور از توطئه و درگیری های دربار و درباریان چیه؟ ما تو این دنیای بزرگ مثل قطره ایم تو اب دریا، اما اون فکر میکرد یه حشره میتونه آسمون رو از هم بشکافه. ببین الان خودش هم پایانش رو میدونه. کافیه امپراطور لب تر کنه تا اون از خواب و خیال بیرون بیاد. بهای اون هفتاد هزار سرباز اینه که،دیگه لازم نیست گومانگ یا اون تهذیبگرهای برده زاده بیچاره و احمق جونشون رو برای چونگهوا فدا کنن!»

گوشه لب هایش با لبخندی بالا رفت:«یه کشور باید توسط صاحبانش محافظت بشه. شی هه جون بزرگ، بهت التماس میکنم، التماس میکنم که

بیشتر از این دخالت نکنی و بزاری این ارتش مسخره با افراد حقیرش نابود بشن و از هم بپاشن. ما یه زندگی بد رو به یه مرگ خوب ترجیح میدیم.»

ما؟ مـــا؟؟؟

از زمان آکادمی، گومانگ با اشتیاق درباره ارزویش سخن می گفت. آرزوی اینکه بتواند فقط کمی هم که شده دنیا را تغییر دهد.

تا زمانیکه شعله امید میان سینه اش برافروخته بود،حاضر بود در راه آن آرزو تمام خود را، حتی تا پوست، گوشت و استخوان هایش را به اتش بکشد.

چطور لو جاشینگ میتوانست بگوید "ما" زندگی بد را به مرگ خوب ترجیح می دهیم؟ اصلا چه حقی داشت؟!

موشی از شدت خشم به خود میلرزید، اما کشمکش امروزش با لو جانشینگ آنقدر بالا گرفته بود که اگر یک لحظه کنترلش را از دست میداد، ممکن بود در صدد کشتن او براید. مو شی نمیخواست با انجام عملی عجولانه در آینه فرصتش را خراب کند، پس به زور چشم هایش را بست تا بر خود مسلط شود. پس از مدتی که از شدت خشمش کاسته شد به آرامی چشمانش را باز کرد و با مردمک های سیاهش دوباره به لو جانشینگ خیره شد. در همان حال، لو جانشینگ زخم دیگری بر او زد:«شی هه جون، تنهاش بزار. از حالا به بعد من دیگه نمیتونم همراهیش کنم. لطفا بزرگواری کن و بیشتر از این بهش امید واهی نده.»

موشی متوجه شد که بیشتر از این نمیتواند در صورت لو جانشینگ نگاه کند. با یک نگاه، اتش خشمش دوباره شعله میکشید،بنابراین صورتش را برگرداند و به شعله لرزان شمع خیره شد.

لو جانشینگ گفت:«انقدر سعی نکن اونو به این راه بکشونی.»

مو شی دستانش را مشت کرد، نگاهش از شمع دور شد و روی دو تاسی که لو جانشینگ دائما با انها بازی میکرد فرود امد.

او به تاس ها علاقه ای نداشت، فقط انقدر درد کشیده و خشمگین شده بود که میخواست به جایی غیر از لو جانشینگ نگاه کند.

او برای مدتی طولانی به دو آن تاس سفید رنگ خیره شد.

ناگهان احساس کرد که چیزی درست نیست!

بدنش یک مرتبه سفت و منقبض شد.

آن تاس ها....

ان تاس ها از چوب درخت گلابی ساخته شده بودند و نقشی قرمز رنگ و نه چندان واضح به شکل نیلوفر آبی در نقطه ششم ان دیده میشد.

آنها....

تاس های چوبی گومانگ بودند!؟

در زمان گذشته، هنگامی که با هم در ارتش خدمت میکردند، گومانگ به کارت بازی و همچنین قمار روی تاس علاقه داشت.

در ان زمان به خاندان مو، یو و مورونگ بخاطر داشتن نشان مخصوص خود غبطه میخورد، پس او نیز مخفیانه یک نماد برای خود برگزید.

نمادی که برای خود انتخاب کرد یک نیلوفر آبی بود.

اگر این نشان را در جای دیگری حک میکرد، بسیار فخر فروشانه به نظر می آمد، بنابراین برای جلوگیری از تمسخر مردم، فقط می توانست آن را روی تاس های بازی اش بتراشد.

لو جانشینگ در گذشته او را اذیت کرده و می گفت:« *تو یه مردی. چرا از یه لوتوس قرمز کوچیک به عنوان نشانت استفاده میکنی؟*»

گومانگ در حالی که توضیح میداد لبخند می زد:«*یه نیلوفر آبی به مدت هفت روز شکوفا می شه. گرچه طولانی نیست اما عطرش زمین و آسمونو پر میکنه. مگه چشه؟*»

حتی نشان خونی ای که گو مانگ و موشی بر گردن هم گذاشتند به شکل نیلوفر آبی بود، همان نمادی که گومانگ قبلا برای خود انتخاب کرده بود.

«شی هه جون.»

«.....»

«مانگ–ار رو ول کن.»

لو جانشینگ گفت:«اگه واقعا بهش اهمیت میدی، باهاش مثل یه انسان رفتار کن، مجبورش نکن زندگیشو بخاطر تو فدا کنه. راحتش بزار.»

موشی اب دهانش را به سختی قورت داد. هنوز هم قادر بود افسار خود را به دست بگیرد. بعد از کمی سکوت، چهره رنگ پریده موشی به لو جانشینگ برگشت، او را نگریست و آهسته گفت:«...وقتی اینطور براش نقشه کشیدی و فریبش دادی، مطمئنی در مسیری که تو تعیین کردی قدم میزاره و بقیه عمرش رو مثل آزاد و رها زندگی میکنه؟»

«مگه راه دیگه ای هم داره؟»

چشمان تیره موشی به چهره لو جانشینگ خیره شد:«تا حالا به این فکر کردی که ممکنه به کشور خیانت کنه...؟»

لو جانشینگ لحظه ای مبهوت ماند و به خنده افتاد:«چرا مزخرف میگی؟ مانگ ار و خیانت؟! مگه نمیدونی چجور آدمیه؟»

«میدونی تو و اون ده هزار تهذیبگر در قلبش چه جایگاهی دارین و چقدر براش مهمین؟»

«.....»

چهره لو جانشینگ به رنگ سبز درامد و برای مدتی سکوت کرد. هنوز ان موضوع را مضحک تلقی میکرد:«امکان نداره اینکارو بکنه.»

مو شی جزء به جزء صورت لو جانشینگ و تک تک عکس العمل های او را زیر نظر گرفت.

لو جانشینگ گفت:«من میشناسمش. اون هرکاری میتونه بکنه جر این یکی ...اون....اون...»

موشی گفت:«واقعا؟ از وقتی زندانی شدی هیچی درباره رفتارای غیر عادیش نشنیدی؟»

لو جانشینگ یک قدم عقب رفت، در چشمانش ترسی عجیب موج میزد.

بنظر میرسید او چیزی را متوجه شده که قبلا نمیدانسته.

بی شک لو جانشینگ راز هایی را پنهان می کرد.

سکوتی آزار دهنده فضا را پر کرده بود، موشی بی مهابا پرسید:«لو جانشینگ تو بعد از زندانی شدنت گومانگو دیدی، مگه نه؟»

سوال موشی همچون تیری سرد بر پهلویش نشست.بلافاصله سرش را بلند کرد! رنگ از صورتش پرید و بسرعت سرش را برگرداند.

بعد از مدتی گفت:«.... با خودت چی فکر کردی شی هه جون؟ الان که مانگ ار یه مجرم محسوب میشه چطور میتونه بیاد منو ببینه؟ گرچه من

مشتاقم دوباره ببینمش و راجب قدیما باهاش حرف بزنم. اما....هاهاها.» خودش را مسخره کرد:«مگه اینکه تو خواب ببینم، اینجور واقعی تره.»

«.....» موشی دیگر حرفی نزد. او به خوبی متوجه واکنش های لو جانشینگ هنگام شنیدن سوالش شده بود. رنگ مردمک هایش تیره شد.

مطمئن بود که در این شش ماه گومانگ و لو جانشینگ قطعا با هم ملاقات کرده اند.

اما در این صورت، این مسئله عجیبتر می شد.چگونه امکان داشت گومانگ به عنوان یک شخص طرد شده که دائما تحت نظر جاسوسان اعلیحضرت است، توانسته از تمام نگهبانان زندان سلطنتی عبور کند و لو جانشینگ را ببیند؟

مو شی گفت:«یبار دیگه ازت میپرسم لو جانشینگ، گو مانگ واقعا به دیدن تو نیومده؟»

«.....نه.»

«حتی کوچکترین بی عدالتی ای در حق خودت احساس نمیکنی؟»

لو جانشینگ پاسخ داد:«نه.»

مو شی میدانست هر طور سوال کند به جواب معقولی نخواهد رسید. در اخر گفتوگوی نه چندان خوب ان دو تمام شد، درحالیکه هیچکدام نتوانسته بود دیگری را قانع کند یا تسلیم او شود.

مو شی از سلول سرد و تاریک زندان خارج شد. در آهنی پشت سرش به صدا درامد و با زنجیری که با نیروی معنوی ترکیب شده بود قفل شد.

قبل از انکه انجا را ترک کند برگشت و یکبار دیگر به لو جانشینگ نگاه انداخت.

لو جانشینگ زیر نور کدر چراغ روغنی نشسته بود، سرش را پایین انداخته و پلک هایش را روی هم گذاشته بود.

درست در لحظه ای چرخید تا از زندان خارج شود، لو جانشینگ سر بلند کرد و ناگهان گفت:«صبر کن!»

مو شی لب های باریکش را بر هم فشرد و به لو جانشینگ نگریست:«چیه؟»

لو جانشینگ دندان بر هم سایید و گفت:«یه مسئله ای هست.»

«.....»

«حالا که اینجایی میخوام ازت یه چیزی بپرسم.»

«حرف بزن.»

لو جانشینگ برای لحظه ای مردد ماند؛ مدتها بود که مسئله را در سینه نگه داشته بود. میدانست که اگر اکنون سوالش را نپرسد دیگر در اینده فرصت پیدا نخواهد کرد. عاقبت دندان بر هم فشرد و گفت:«تو تموم این سالها همیشه میخواستم بپرسم که تو.... و ....»

مو شی با دیدن چهره و لحن صدای لو جانشینگ حدس زد که موضوع از چه قرار است. صاف ایستاد و با آرامش منتظر ماند تا او حرفش را ادامه دهد.

«تو و اون.... تو و مانگ-ار.... باهم...» از انجایی که ان سوال درباره دوست دوران کودکی اش بود، بر زبان آوردن ان برای او چندان آسان بنظر نمیرسید. گرچه ظاهر زمختی داشت اما در ان لحظه نمیتوانست جلوی لکنت زبانش را بگیرد:«شما دوتا باهم....»

مو شی گفت:«اره.»

شنیدن این حقیقت از دهان مو شی همچون مشت در صورت او کوبیده شد. هیچکدام از حرف های مو شی تاکنون به اندازه همین یک کلمه "اره" او را سرگشته و حیران نکرده بود.

انها سالیان زیادی با هم در ارتش خدمت کرده بودند. در حقیقت لو جانشینگ مدتها پیش متوجه برخی نشانه ها و سرنخ ها شده بود اما بخاطر احترامی که برای گو مانگ قائل بود، از پرسیدن چنین سوالی احساس شرم میکرد. گرچه هیچ وقت نپرسید اما کور و احمق نبود.

او بارها متوجه نگاه های عاشقانه ان دو به هم شده بود. اگر تنها یک یا دو مرتبه شاهد این ماجرا بود میتوانست ان را به پای خیالات احمقانه خود بگذارد، اما پس از چندین مرتبه تکرار، به هیچ وجه نمیتوانست خودش را قانع کند که چیزی بین ان دو نیست. مو شی همیشه منتظر گو مانگ می ایستاد تا با هم به گشت زنی شبانه بپردازند و وقتی باز میگشتند، چشمان گو مانگ قرمز و صدایش کمی گرفته بود.

حتی یکبار زیر نور آتش، روی گردن گو مانگ کبودی و رد دندان دید.

اما حدس یک چیز بود و اطمینان چیز دیگر. وقتی موشی شخصا رو به روی او ایستاده و اقرار کرد، نفس کشیدن برایش دشوار شد. ناگهان چند قدم به عقب برداشت و روی تخت سنگی نشست، شکست خورده به نظر میرسید: «..... مانگ–ار دیوونه اس.... اون آدم خیلی خوبی بود.... چرا باید خودشو درگیر تو میکرد.....»

لو جانشینگ خم شد و صورتش را با دستانش پوشاند و با صدایی گرفته گفت:«مگه جایگاه خودش خودشو نمیدونه.... چرا.... چرا همیشه باید برای دست نیافتنی ترین چیزها تلاش کنه....دیوونه... اون واقعا دیوونه اس....»

مکث کرد، بشدت خسته و درمانده بنظر میرسید:«چرا باید پروانه ای باشه که به سمت شعله پرواز میکنه؟ چرا.... تمام خواسته های زندگیش همیشه انقدر... انقدر....»

سیب گلویش بالا و پایین رفت، یک کلمه از گوشه دهانش بیرون آمد:

«احمقانه س.»

نور چراغ سو سو میزد، مو شی او را نگریست و پس از مدتی گفت:«اونو سرزنش نکن. گو مانگ کسی نبود که برای بدست آوردن من تلاش میکرد، من اون پروانه ای بودم که خودمو از عشقِ شعله به آتیش کشیدم،[1]من کسی بودم که درگیرش کردم.»

با تمام شدن حرفش، از پله ها بالا رفت و در انتهای راهرو ناپدید شد.

شب بود، مو شی به عمارت شی هه بازگشت. مدام در تخت غلت میزد، نمیتوانست بخوابد. در آخر ناگهان برخاست، ردایی بر شانه هایش انداخت و در را باز کرد. اسمان صاف بود و ستارگان همچون دانه های الماس بر دامن شب ریخته بودند.

شنل کلاهدارش را برداشت و بدون انکه کسی را مطلع سازد، از عمارت به سمت فاحشه خانه به راه افتاد.

اگرچه برای کشف اسرار دفن شده نباید باز مقابل گو مانگ ظاهر میشد اما نتوانست جلوی خواسته دلش را برای دیدن دوباره او بگیرد.

---

[1] فکر میکنم همه تو ادبیات باید راجع عشق پروانه و شمع خونده باشین. عشق پروانه به شمع، استعاره از عشقیه که عاشق برای رسیدن به معشوق خودشو نابود میکنه. مثل پروانه که برای رسیدن به شعله در اون میسوزه.

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane